

# تاریخ طبری

یا

«تاریخ الرسل والملوک»

تألیف

محمد بن جریر طبری

جلد پانزدهم

ترجمہ

ابوالقاسم پایندہ



آستان قدس

۲۰۱۵



کتابخانه ملی

تاریخ طبیری (جلد پانزدهم)

تألیف محمد بن جریر طبری

ترجمه ابوالقاسم پاینده

چاپ اول: ۱۳۵۴

چاپ پنجم: ۱۳۷۵

چاپ: دیبا

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

ناشر: اساطیر: میدان فردوسی، اول ایرانشهر ساختمان ۱۰

تلفن: ۸۸۲۱۴۷۳ - ۸۸۳۶۱۹۹ فاکس: ۸۸۲۴۲۵۰

## فهرست مطالب

- ۶۳۷۹ سخن از اینکه چرا مهندی خلع شد و چگونه درگذشت؟
- ۶۳۹۷ سخن از کار جعلان و سالار زنگیان در بصره
- ۶۳۹۹ سخن از خیر سوخته شدن ابله و اینکه چگونه زنگیان آنجا رسیدند
- ۶۴۰۰ سخن از اینکه چرا مردم عبادان تسلیم سالار زنگیان شدند؟
- ۶۴۰۰ سخن از خیر اینکه چرا یاران سالار زنگیان وارد اهواز شدند؟
- ۶۴۰۲ خلافت المعتمد علی الله
- ۶۴۰۳ سخن از خبر حادثات معثیری که به سال دویست و پنجاه و هفتم بود
- ۶۴۰۴ سخن از هزیمت زنگیان از مقابل سعید حاجب
- ۶۴۰۶ سخن از نبرد زنگیان با سعید حاجب و کشته شدن سعید و همراهان وی
- ۶۴۰۷ سخن از نبردی که میان منصور بن جعفر و سالار زنگیان بود
- ۶۴۰۸ سخن از اینکه چرا شاهین بن بسطام کشته شد و ابراهیم بن سیما هزیمت شد؟
- ۶۴۰۹ سخن از اینکه زنگیان چگونه وارد بصره شدند و هنگام ورود آنجا چه کردند؟
- ۶۴۱۸ سخن از اینکه مولد در بصره چه کرد؟
- ۶۴۲۰ سخن از خبر حادثات مهمی که به سال دویست و پنجاه و هشتم بود
- ۶۴۲۱ سخن از سبب کشته شدن منصور بن دینار خیاط و چگونگی کار وی
- ۶۴۲۲ سخن از سبب کشته شدن مقلح و اینکه چگونه تیر به او رسید
- ۶۴۲۶ سخن از اسیر شدن و کشته شدن یحیی بحرانی سردار زنگیان و چگونگی آن
- ۶۴۳۱ سخن از اینکه چرا ابوالاحمد بن منوکل به واسط رفت؟
- ۶۴۳۳ سخن از حادثاتی که به سال دویست و پنجاه و نهم بود

سخن از اینکه چرا کنجور کشته شد؟

۶۴۳۴

سخن از سبب ورود مهلبی و یحیی بن خلف به سوق الاهواز و چگونگی کشته شدن عامل جنگی که از جانب سلطان آنجا بود

۶۴۳۵

سخن از کار عبدالرحمان و اسحاق و ابراهیم در اهواز و بصره و باذآورد، با یاران سردار زنگیان به سال دویست و پنجاه و نهم

۶۴۳۶

سخن از آنچه یعقوب بن لیث در نیشابور کرد

۶۴۳۹

سخن از حادثاتی که به سال دویست و شصتم بود

۶۴۴۰

سخن از نبرد یعقوب بن لیث با حسن بن زید و اینکه چرا سوی طبرستان رفت؟

۶۴۴۱

سخن از اینکه چرا اعلام بن احمد از دی کشته شد؟

۶۴۴۴

سخن از خبر حادثاتی که به سال دویست و شصت و یکم بود

۶۴۴۴

سخن از نبرد ابن واصل با طاشتمر و ابن مفلح در راه مرز و سبب آن

۶۴۴۵

سخن از خبر حادثاتی که به سال دویست و شصت و دوم بود

۶۴۴۸

سخن از اینکه چرا سالار زنگیان سپاهیان خویش را به هور و دشت ایشان فرستاد؟

۶۴۵۴

سخن از نبرد میان زنگیان و احمد بن لیثویه و سبب اسیر شدن ابوداود

۶۴۶۲

سخن از حادثاتی که به سال دویست و شصت و سوم بود

۶۴۶۵

سخن از نبرد میان احمد بن لیثویه و علی بن ابان

۶۴۶۵

سخن از کار صفار در اهواز به سال دویست و شصت و سوم

۶۴۶۶

سخن از خبر حادثاتی که به سال دویست و شصت و چهارم بود

۶۴۶۷

سخن از چگونگی اسیر شدن عبدالله بن رشید کالوسی بدست دو میان

۶۴۶۹

سخن از نبرد سلیمان بن جامع عامل سالار زنگیان با محمد بن مولد عامل واسط و چگونگی آن

۶۴۶۹

سخن از اینکه چگونه زنگیان توانستند وارد واسط شوند و سخن از حادثات معتبر سال دویست و شصت و چهارم

۶۴۷۲

سخن از رفتن سلیمان بن وهب از بغداد به سامرا

۶۴۷۲

سخن از حادثاتی که به سال دویست و شصت و پنجم بود

۶۴۷۷

سخن از نبردی که میان ابن لیثویه و سلیمان بن جامع در جنبل رخ داد و سبب آن

۶۴۷۸

سخن از کار تکین در اهواز وقتی که آنجا رفت

۶۴۷۸

سخن از حادثاتی که به سال دویست و شصت و ششم بود

۶۴۸۳

سخن از چگونگی قتل ای که در مدینه میان جعفریان و علویان رخ داد

۶۴۸۵

سخن از چگونگی قتل ای که در مدینه میان جعفریان و علویان رخ داد

۶۴۹۰

- ۶۴۹۱ سخن از اینکه چگونه یاران سردار زنگیان وارد رامهرمز شدند؟
- ۶۴۹۲ سخن از اینکه چرا میان کردان داریانی و زنگیان نبرد شد؟
- ۶۴۹۵ سخن از حادثاتی که به سال دویست و شصت و هفتم بود
- سخن از چگونگی تسلط ابوالعباس بر دهکده‌های ولایت دجله و کار وی و کار زنگیان در این ناحیه
- ۶۴۹۵
- ۶۵۱۲ سخن از چگونگی ورود ابوالاحمد و یاران وی به طهینا و کشته شدن جایی
- ۶۵۳۲ سبب اینکه گروهی از زنگیان از ابوالاحمد امان خواستند
- ۶۵۳۳ چگونگی نبردی که ابوالعباس در شوال سال دویست و شصت و هفتم با زنگیان داشت
- ۶۵۳۶ سخن از چگونگی نبرد زیرک با سپاه سالار زنگیان
- ۶۵۳۹ سخن از اینکه چرا موفق سوی شهر فاسق رفت؟
- ۶۵۴۷ سخن از حادثاتی که به سال دویست و شصت و هشتم بود
- ۶۵۵۰ سخن از نبردی که ابوالعباس با بدویان آذوقه‌رسان فاسق داشت
- ۶۵۵۶ سخن از چگونگی کشته شدن بهبودیا لار سالار زنگیان
- ۶۵۶۰ سخن از خبر حادثاتی که به سال دویست و شصت و نهم بود
- ۶۵۶۲ سخن از خبر تیر خوردن ابوالاحمد موفق
- ۶۵۷۱ سخن از چگونگی سوختن قصر سالار زنگیان و غارت آن
- ۶۵۷۶ سخن از چگونگی غرق نصیر، سردار ابوالاحمد
- ۶۵۷۹ سخن از چگونگی نبرد ابوالاحمد در شهر سالار زنگیان
- ۶۵۸۱ سخن از وضع سالار زنگیان و یاران وی و کارشان پس از انتقال به غرب دجله
- ۶۵۸۷ سخن از چگونگی ورود موفق به شهر سالار زنگیان
- ۶۵۹۸ سخن از وارد شدن موفق به شهر سالار زنگیان و ویران کردن خانه وی
- ۶۶۰۷ سخن از حادثات معتبری که به سال دویست و هفتاد بود
- ۶۶۰۷ سخن از نبردی که در محرم و صفر سال دویست و هفتاد با سالار زنگیان بود
- ۶۶۲۶ سخن از حادثات معتبری که به سال دویست و هفتاد و یکم بود
- ۶۶۲۸ سخن از حادثاتی که به سال دویست و هفتاد و دوم بود
- ۶۶۳۱ سخن از حادثاتی که به سال دویست و هفتاد و سوم بود
- ۶۶۳۲ سخن از حادثاتی که به سال دویست و هفتاد و چهارم بود
- ۶۶۳۳ سخن از حادثاتی که به سال دویست و هفتاد و پنجم بود

- ۶۶۳۵ سخن از حادثاتی که به سال دویست و هفتاد و هشتم بود
- ۶۶۳۶ سخن از حادثاتی که به سال دویست و هفتاد و هفتم بود
- ۶۶۳۷ سخن از حادثاتی که به سال دویست و هفتاد و هشتم بود
- ۶۶۴۲ سخن از آغاز کار قمر مطیان
- ۶۶۴۸ سخن از حادثاتی که به سال دویست و هفتاد و نهم بود
- ۶۶۵۲ سخن از حادثاتی که به سال دویست و هشتاد بود
- ۶۶۵۵ سخن از حادثاتی که به سال دویست و هشتاد و یکم بود
- ۶۶۵۸ سخن از حادثاتی که به سال دویست و هشتاد و دوم بود
- ۶۶۶۳ سخن از حادثاتی که به سال دویست و هشتاد و سوم بود
- ۶۶۷۱ سخن از حادثات معتبری که به سال دویست و هشتاد و چهارم بود
- ۶۶۷۵ سخن از مکبوب معتضد، درباره بنی امیه
- ۶۶۹۲ سخن از حادثاتی که به سال دویست و هشتاد و پنجم بود
- ۶۶۹۵ سخن از حادثات معتبری که به سال دویست و هشتاد و هشتم بود
- ۶۶۹۹ سخن از حادثاتی که به سال دویست و هشتاد و نهم بود
- ۶۷۰۳ بیرون شدن عباس بن عمر و غنوی از بصره
- ۶۷۰۷ سخن از چگونگی کشته شدن محمد بن زید علوی
- ۶۷۰۸ سخن از خیر حادثاتی که به سال دویست و هشتاد و هشتم بود
- ۶۷۱۱ سخن از کارهایی که به سال دویست و هشتاد و نهم بود
- ۶۷۱۳ خلافت المکنتی بالله
- ۶۷۱۴ سخن از سبب کشته شدن بدر غلام المعتضد بالله
- ۶۷۲۱ سخن از بقیه کارهای مهم سال دویست و هشتاد و نهم
- ۶۷۲۲ سخن از خبر مردی که در شام ظهور کرد و چگونگی ظهور وی در آنجا
- ۶۷۲۵ سخن از حادثاتی که به سال دویست و نودم رخ داد
- ۶۷۳۹ سخن از امور مهمی که به سال دویست و نود و یکم بود
- ۶۷۳۹ سخن از نبردی که میان یاران سلطان و خالدار بود
- ۶۷۵۰ سخن از حادثات معتبری که به سال دویست و نود و دوم بود
- ۶۷۵۲ سخن از حادثاتی که به سال دویست و نود و سوم بود
- ۶۷۵۴ دنباله سخن درباره کاربرد ابن زکریه

- ۶۷۶۳ سخن از حادثات معتبری که به سال دویست و نود و چهارم بود
- ۶۷۷۱ سخن از حادثاتی که به سال دویست و نود و پنجم بود
- ۶۷۷۳ خلافت المقتدر بالله
- ۶۷۷۴ سخن از حادثاتی که به سال دویست و نود و هشتم بود
- ۶۷۷۶ سخن از حادثاتی که به سال دویست و نود و نهم بود
- ۶۷۷۷ سخن از حادثاتی که به سال دویست و نود و دهم بود
- ۶۷۷۸ سخن از حادثاتی که به سال سیصد و یکم بود
- ۶۷۷۹ سخن از حادثاتی که به سال سیصد و دویم بود
- ۶۷۸۲ سخن از حادثاتی که به سال سیصد و سوم بود

## بنام خداوند رحمان رحیم

برای گفتگو از تاریخ و طبری و ترجمه، مجالی بیشتر باید که اگر خدا بخواهد، پس از ختم کار که امید هست دورتر از چند هفته دیگر نباشد، شمه‌ای از این حکایت نسبتاً دراز گفته آید. اجمال حسب حال آنکه بنیاد فرهنگ ایران از وقت بنیاد، ترجمه تاریخ طبری را در دستور کار خویش به ردیف اول داشته بود که در پیغ بود این اثر بزرگ و مفصل و کهن که ورقی زرین از انبوه مآثریکه نازان باری نژاد در قلمرو فرهنگ مرکب اسلامی است، و بسیاری صفحات و فصول آن از تاریخ ایران سخن دارد با نکته‌های اصیل که در هیچ مرجع دیگر نیست، چنین اثری، بشمام وبری از اضافات، ذی تازی نگذارد و جامه پارسی نگیرد و این دور افتاده قدیم، از پس انتظا، قرون، به خانه و کاشانه خویش نیاید و کتابخانه پارسی به حاصل کار و شاهکار یکی از فرزندان مخلص و پرکار ایران که به تبعیت از رسم و پندار رایج زمان، زبان عربی را جولانگاه نبوغ آسمان و ارض خویش داشته‌اند آراسته نگردد.

سیاس خدا که از پی توفیقات مکرر سالها، نعمت این خدمت به من داد و علاقه اولیای بنیاد، انگیزه همت شد و کاری که در گرو سالیان دراز می‌نمود با کوشش پیوسته شیاروز زودتر از وقت مقرر، ره چابخانه گرفت و باز شکر خدای.

اینک شما و جلد پانزدهم که با ختم آن، طبری پارسی، ترجمه تاریخ گران سنگ هرودت مشرق، محمد بن جریر طبری، پایان می‌رود و از پی آن دفتر هست، نه چندان مفصل، ترجمه «صلاة تاریخ الطبری» از عرب بن سعد قرطبی، شامل حادثات پس از طبری، تا به سال سیصد و بیستم و آغاز خلافت القا ره بانه، که آنرا «دنباله تاریخ طبری» نام کرده‌ام و یاری و نیرو از خداست و توفیق از او.



## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سخن از اینکه چرا مهتدی  
خلع شد و چگونه درگذشت؟

گویند دو روز رفته از رجب این سال ساکنان کرخ سامرا و دور به جنبش آمدند که مقرریهای خویش را میخواستند، مهتدی طبایغو را که سر آنها بود با عبدالله برادر خویش سویشان فرستاد که با آنها سخن کردند، اما از آنها نپذیرفتند و گفتند: «میخواهیم با امیر مؤمنان روبرو سخن کنیم.» همان شب ابونصر پسر بغا سوی اردوگاه برادر خویش رفت که در سن بود، نزدیک جانفروش. جمعی از کرخیان و دوریان وارد خانه جوسق شدند، و این به روز چهارشنبه بود. مهتدی با آنها سخن بسیار کرد و به روز چهارشنبه و پنجشنبه پرداخت را از کسان بیرید. مردم منتظر بودند که بدانند موسی بن بغا چه می کند. موسی بن بغا در اردوگاه خویش مقرری یکماهه داده بود و سر آن داشت که وقتی یارانش مرتب شوند با جانفروش نبرد کند که اختلاف رخ داد و موسی برفت که آهنگ راه خراسان داشت.

درباره علت اختلافی که رخ داد و موسی به سبب آن سوی راه خراسان رفت و علت اینکه مهتدی برای نبرد ترکان برون شد اختلاف کرده اند: بعضیها گفته اند سبب اینکه موسی از مقابله جانفروش کناره کرد و نبرد او را رها کرد و سوی راه

خراسان رفت آن بود که مهتدی بایکباک را که با موسی مقابل مساور جانفروش جای داشت، استمالت کرد و بدو نوشت و دستور داد که سپاه موسی را به خویش پیوسته کند و سالار آنها باشد و موسی بن بغا و مفلح را بکشد یا آنها را دربند بنزد وی فرستند. وقتی نامه به بایکباک رسید آنرا برگرفت و به نزد موسی بن بغا برد و گفت: «از این خرسند نمی شوم زیرا این تدبیر برضدهمه ماست، وقتی امروز با تو کاری کند، فردا نیز با من همانند آن کند، رای تو چیست؟»

گفت: «چنان می بینم که به سامرا شوی و بدو بگویی که مطیع او بی و برضد موسی و مفلح یاریش می دهی که از تو اطمینان یابد سپس درباره کشتن وی تدبیر می کنیم.»

بایکباک برفت و به نزد مهتدی در آمد و کسان وی که از نزد جانفروش آمده بودند به منزلهای خویش رفتند، مهتدی بروی خشم آورد و گفت: «با آنکه دستور داده بودم موسی و مفلح را بکشی، اردوگاه را رها کردی! و در کار آنها نفاق آوردی.»

گفت: «ای امیرمؤمنان، چگونه به آنها دست می یافتم و کشتنشان میسر می شد که سپاه آنها بزرگتر از من است و از من نیرومندترند، میان من و مفلح چیزی رفت اما از وی انتقام نگرفتم، بلکه با سپاه و یارانم و کسانی که به اطاعت در بودند آدمم که ترا برضد آنها یاری کنم و کارت را نیرو دهم که موسی یا شماری اندک مانده باشد.»

گفت: «سلاح خویش را بده.» و دستور داد او را به خانه ای ببرند.

گفت: «ای امیرمؤمنان، یکی چون من، وقتی از چنین سفری باز آید چنینش نباید کرد تا به خانه خویش روم و دستور خویش را با یارانم و کسانم بگویم.»

گفت: «رای این کار راهی نیست که می باید با تو گفتگو کنم.» پس سلاح

او را بر گرفتند و چون دیر مدت خبر وی از یارانش بساز ماند احمد بن خاقان حاجب بایکبک میان آنها سعایت کرد و گفت: «یار خویش را از آن پیش که حادثه‌ای بر او افتد بجویند.» که ترکان بجوشیدند و جوسق را در میان گرفتند.

وقتی مهتدی این را بدید، با صالح بن علی نواده ابو جعفر منصور که به نزد وی بود مشورت کرد و گفت: «رای تو چیست؟»

گفت: «ای امیر مؤمنان، هیچکس از نیاکان تو چنین دلیر و مقدم نبود که تویی، ابو مسلم نیز به نزد مردم خراسان معتبر تر از آن بود که این ترک به نزد یاران خویش هست، وقتی سر ابو مسلم را به نزد آنها افکندند آرام شدند، در صورتیکه میان آنها کس بود که وی را می‌پرستید و او را پروردگار خویش می‌گرفت، اگر چنان کنی آرام شوند که تواز منصور مقدم تری و دلیر تر.»

پس مهتدی، کرخی را که نامش محمد بود پسر - مباشر وی آهنگری بوده بود که در کرخ میخ می‌ساخته بود و در بغداد جزو خواص مهتدی شده بود و معتمد و ملازم وی شده بود - بگفت تا گردن بایکبک را بزند که گردنش را بزد. در آن وقت ترکان مسلح در جوسق صف کشیده بودند و بایکبک را می‌خواستند، مهتدی عتاب بن عتاب سردار را بگفت تا سروی را میانشان افکند. عتاب سر را بگرفت و به طرف آنها افکند که عتاب رفتند، آنگاه بجوشیدند و یکی از آنها به عتاب هجوم برد و او را بکشت. مهتدی کس به طلب فرغانیان و مغربیان و اوکشیان و اشروسنیان و ترکان فرستاد که با وی بر سر دودرم و سویق بیعت کرده بودند، که بیامند و بسیار کس از میانه کشته شد و مردم درباره آن بسیار سخن کردند، به قولی از ترکانی که نبرد کردند نزدیک به چهار هزار کس کشته شد، به قولی دوهزار و به قولی هزار، این به روز شنبه بود، سیزده روز رفته از رجب همین سال.

پس همه ترکان فراهم آمدند و کارشان یکی شد و نزدیک دوهزار کس از آنها

بیامدند، طغوتیا، برادر بایکباک نیز بیامد، احمد بن خاقان حاجب بایکباک با نزدیک به پانصد کس بیامد، بجز آن گروه از ترکان و عجمان که با طغوتیا آمده بودند.

مهدی نیز برون شد - صالح بن علی نیز با وی بود - قرآن به گردن داشت و مردم را دعوت می کرد که خلیفه خویش را یاری کنند. وقتی شربالا گرفت ترکانی که با مهدی بودند سوی یاران خویش رفتند که با برادر بایکباک بودند و مهدی با فرغانیان و مغربیان و گروهی از عامه که سوی وی شتافته بودند، بماند که طغوتیا برادر بایکباک چون هیجان زده ای انتقامجوی حمله برد و آرایش آنها را در هم ریخت و همزیمشان کرد و بسیار کس از آنها بکشت که به فرار روی بگردانیدند.

مهدی بتاخت و فراری برفت، شمشیر برهنه در کف وی بود و بانگ می زد: «ای گروه مردم خلیفه خویش را یاری کنید.» تا به خانه ابوصالح، عبدالله بن محمد یزدادی، رسید که پس از دار بایکباک بود و احمد بن جمیل عامل کمک آنجا بود. وارد خانه شد و سلاح بنهاد و سپید پوشید که از خانه ای بالا رود و از دیگری فرود آید و بگریزد، وی را جستند و نیافتند. احمد بن خاقان با سیصد سرباز بیامد و دربار او پرسش می کرد تا بداند که در خانه ابن جمیل است. مهدی شتاب کرد که بالا رود، تیری سوی وی افکندند و با شمشیر دریده شد. آنگاه احمد بن خاقان وی را براسی یا استری نشانند و تیمارگری را پشت وی نشانید تا وی را به خانه اش رسانید که به نزد وی در آمدند و به وی مشت می زدند و آب دهن به صورتش می افکندند و دربار او بهای اثاث و خورده چیزها که فروخته بود از او پرسش می کردند که به ششصد هزار مقرر شد که کرخی به نزد کسان در بغداد سپرده بود، خسف معلوم الحال را بنزد وی محبوس یافتند. درباره ششصد هزار دینار رقه ای از او گرفتند و او را به یکی دادند که خایه اش را فشرده تا او را کشت.

بعضیها گفته اند سبب و آغاز اختلاف آن بود که ابنای ترکان فراهم آمدند و

گفتند: «رضایت نمی‌دهیم که سالاری بجز امیرمؤمنان داشته باشیم.» و به موسی بن-بغا و بایکباک که مقابل جانفروش بودند نامه نوشتند، موسی با مردان خویش بیامد تا به پلی رسید در ناحیهٔ وزیریه، به روز جمعه، مهتدی نیز در حیرار دو زد و نزدیک آنها شد، سپس سوی جوسق رفت، با سلاح. وقتی روز شنبه شد، سیزده روز رفته از رجب، بایکباک به اطاعت آمد و موسی با حدود دوهزار کس به طرف خراسان رفت. یکی از وابستگان به نزد مهتدی رفت و بدو گفت که بایکباک با موسی وعده نهاده که ترا در جوسق بکشد. پس مهتدی بایکباک را بگرفت و بگفت تا سلاح وی را برگیرند و او را بدارند که به روز شنبه تا به وقت پسین بداشته بود، آنگاه مردم کرخ و مردم دور برون شدند که او را می‌خواستند. آنگاه برفتند و صبحگاه بکشنه بیامدند و هیچکس از آنها سوار یا پیاده نبود که با سلاح نیامده بود. وقتی به جوسق رسیدند مهتدی نماز نیمروز را بکرد و با فرغانیان و مغربیان به مقابلهٔ آنها برون شد، ترکان از مقابلشان پس رفتند و چون به تعقیب آنها رفتند، کمیتی از آن ترکان در آمد و جمعی انبوه از فرغانیان و مغربیان کشته شد. مهتدی بگریخت و برادر ابوالوزیر گذشت، یکی از غلامان وی بانگ می‌زد که ای مردم این خلیفهٔ شماست. ترکان از پی وی تاختند که وارد خانهٔ احمد بن جمیل شد و از خانه‌ای به سوی خانهٔ دیگر بالا رفت. ترکان همهٔ آن ناحیه را در میان گرفتند و او را از خانه‌ای از آن غلام عبدالله بن عمر باز یار در آوردند، ضربتی به تهیگاه وی خورده بود. وی را که پیراهن و شلواری به تن داشت، براسبی لاغر ببردند و خانه کرخی و خانه‌های بنی ثوابه و گروهی از مردم را غارت کردند.

و چون روز دوشنبه شد احمد بن متوکل را که به نام ابن فتیان شهره بود به خانهٔ یارجوخ بردند. ترکان در خیابانها می‌گشتند و عامه را می‌ستودند که متعرضشان نمی‌شدند.

کسان دیگر گفته‌اند: سبب آن بود که مردم دور سامرا و کرخ به روز دوشنبه

يك روز رفته از رجب این سال به جنبش آمدند و در كرخ و بالای آن فراهم آمدند. مهتدی کیغلیغ و طبایغو پسر صول ابرتکین و عبدالله برادر خویش را فرستاد که با آنها سخن همی کردند تا آرام شدند و به خانه خلافت باز گشتند.

آنگاه ابونصر، محمد، پسر بغای کبیر خبر یافت که مهتدی درباره او و برادرش موسی سخن آورده و به وابستگان گفته که مالها به نزد آنهاست که از وی و آنها بر جان خویش بیمناک شد و به شب چهارشنبه سه روز رفته از رجب بگریخت.

مهتدی چهار نامه نوشت که در آن وی و همسرا هانش را به جان، امان می داد. دو نامه بدو رسید به وقتی که با ابرتکین پسر برنمکانکین در محمدیه بود. دو نامه دیگر همراه فرج صغیر بدورسید که از آن اطمینان یافت و بازگشت و با برادرش حبشون و بکالبا وارد خانه خلافت شد که بداشته شدند، کیغلیغ نیز با آنها بداشته شد. ابونصر را از آنها جدا داشتند و از او مال خواستند و از نماینده او پانزده هزار دینار گرفتند، به روز سه شنبه سه روز رفته از رجب کشته شد و وی را در یکی از جاهای قنات افکندند، به روز دوشنبه نیمه رجب وی را از چاه در آوردند و به منزلش بردند که بو گرفته بود. سیصد مثقال مشک و سیصد مثقال کافور برای وی خریدند و بر او ریختند اما یوتمام نشد و حسن بن مأمون بر او نماز کرد.

مهتدی وقتی ابونصر را بداشت به موسی بن بغا نامه نوشت و دستور داد سپاه را به بایکبک سپارد و با وابستگان خویش به سامرا بیاید به بایکبک نیز نوشت که سپاه را بگیرد و به کار نبرد جانفروش قیام کند. با یکبک با نامه به نزد موسی رفت که آنرا بخواند و همسخن شدند که سوی سامرا باز گردند. این خبر به مهتدی رسید و اینکه سر مخالفت وی دارند که وابستگان را فراهم آورد و به اطاعت ترغیبشان کرد و دستورشان داد که در خانه خلافت با وی باشند و از اخلال در کار وی

دست بدارند و برای هر يك از ترکان و امثالشان، روزانه دو درم معین کرد و برای هر يك از مغربیان يك درم، از دو گروه و یارانشان نزدیک پانزده هزار کس در جوسق و قصر های دیگر بر او فراهم آمدند که کاملی نام ترك از آن جمله بود.

از پس بداشته شدن کیغلیغ سرپرستی خانهٔ خلافت بامسرور بلخی بود، سردار قوم طبایغو بود، مراقب بداشندگان عبدالله پسر تکین بود.

موسی و مفلح و بایکباک از بداشته شدن ابونصر و جشون و دیگر بداشندگان خبر یافتند و احتیاط خویش را بداشتند، به روز پنجشنبه یازده روز رفته از رجب با جمع خویش برون شد که انتظار آمدن آن قوم را می برد، اما کسی نیامد. و چون روز جمعه شد، دوازده روز رفته از رجب، این خبر به صحت پیوست که موسی با مفلح از راه سامرا به طرف جبل کج شده اند. به روز شنبه بایکباک و یارجوخ و اساتکین و علی پسر بارس و سیمای دراز و خطارمش به خانهٔ خلافت رفتند. بایکباک و احمد بن خاقان نایب وی بداشته شدند و بقیه برفتند. یاران بایکباک و دیگر ترکان فراهم آمدند و گفتند: «برای چه سردار ما را بداشته اند و چرا ابونصر را کشته اند؟»

مهدی به روز شنبه سوی آنها رفت، اما میانشان پیکاری نبود که بازگشت و به روز یکشنبه برفت که برضد وی فراهم آمده بودند، او نیز مغربیان و ترکان برون و فرغانیان را فراهم آورد، مسرور بلخی را بر پهلوی راست نهاد، یارجوخ را بر پهلوی چپ نهاد. مهدی با اساتکین و طبایغو و دیگر سرداران در قلب بود.

وقتی آفتاب گرم شد، دو قوم به هم نزدیک شدند و جنگ آغاز شد. بایکباک را خواستند، مهدی سر وی را سوی آنها افکند، سر را عتاب بن عتاب از دامن

قبای خویش در آورد. وقتی آنها را بدیدند طغوتیا، برادرش، با جمعی از خواص خویش به جمع مهتدی حمله برد، پهلوی راست و چپ مهتدی بگشتند و با آنها شدند، بقیه از نزد مهتدی هزیمت شدند و جمعی از دو گروه کشته شد.

از حبشون پسر بغا آورده اند که گفته بود هفتصد و هشتاد کس کشته شد. کسان پراکنده شدند و مهتدی وارد خانه خلافت شد، دری را که از آن وارد شده بود بیست و از در مصاف برون شد و از در معروف به ایباخ برفت و به بازارچه سرور رسید، از آنجا به دربند و اثق رفت و به نزد باب‌العامه رسید. بانگ می‌زد: «ای گروه مردم، من امیر مؤمنانم، برای دفاع از خلیفه خویش نبرد کنید.» اما عامه اجابت وی نکردند، و او همچنان در خیابان می‌رفت و بانگ می‌زد و ندیدشان که به یاری وی آیند، پس به در زندان رفت و هر که را در آن بود آزاد کرد و پنداشت که او را یاری می‌کنند، اما همه فرار کردند و کسی اجابت وی نکرد.

وقتی اجابت وی نکردند، سوی خانه ابوصالح، عبدالله بن محمد یزدادی رفت که ابن جمیل سالار نگهبانان، آنجا منزل داشت که وارد آنجا شد، آنگاه وی را از سمت دیوان املاک در آوردند و به جوسق بردند و آنجا به نزد احمد بن خاقان بداشتند، خانه احمد بن جمیل نیز به غارت رفت.

از جمله کسانی که در نبرد کشته شدند از سرداران مغربی، نصر بن احمد زبیری بود و از سرداران شاکری عتاب بن عتاب، که وقتی سر بایکباک را به نزد آنها برد کشته شد.

چنانکه گفته اند: مهتدی در نبردگاه عده بسیاری را به دست خویش کشت.

از آن پس که مهتدی بداشته شد میان آنها و او گفتگوهای سخت رفت. می‌خواستند به خلع رضایت دهد، اما نپذیرفت و دل به کشته شدن داد. گویند: وی به دست خویش رقعهای برای موسی بن بغا و بایکباک و جمعی



از سرداران نوشته بود که با آنها خیانت نکند و به غافلگیری و ناگهانی ایشان را نکشد و چنین قصدی نکند و اگر با آنها یا یکی‌شان چنین کرد و از آن خبر یافتند از بیعت وی آزاد باشند و کار به دست آنها باشد که هر که را خواستند به خلافت بنشانند، و به همین سبب شکستن کار وی را رواداشتند.

و چنان بود که پس از هزیمت کسان، یار جوخ به خانه خلافت رفت و جمعی از فرزندان متوکل را در آورد و آنها را به خانه خویش برد و با احمد بن متوکل معروف به ابن فتیان، بیعت کردند، به روز سه‌شنبه سیزده روز رفته از رجب، و نام او را المعتمد علی الله کردند.

به روز پنجشنبه، دوازده روز مانده از رجب، محمد بن واثق را شاهد وفات مهدی، کردند که وی سالم است و جز آن دوزخم که به روز یکشنبه در نبرد برداشته که یکی از تیر است و دیگری از شمشیر اثر دیگر بر او نیست. جعفر بن عبدالواحد و تنی چند از برادران امیر مؤمنان بر او نماز کردند و در مقبره منتصر بگور شد.

موسی بن بغا، به همراهی مفلح به سامرا رفت، به روز شنبه ده روز مانده از رجب، و به معتمد سلام گفت که خلعت پوشید و سوی منزل خویش رفت و مردم آرام گرفتند.

یکی که می‌گفت شاهد کار قوم بوده گوید: وقتی شب دوشنبه شد، یک روز رفته از رجب، مردم کرخ و دور همگی بشوریدند و فراهم آمدند. و چنان بود که وقتی آنها به جنبش می‌آمدند مهدی برادر خویش عبدالله را سوی آنها می‌فرستاد، در آن روز نیز عبدالله برادر خویش را سوی آنها فرستاد، چنانکه می‌فرستاده بود که چون به نزد آنها رسید دید که به آهنگک جو سق روان شده‌اند، با آنها سخن کرد و تسهید کرد که نیازهاشان را انجام دهد، اما نپذیرفتند و گفتند باز نمی‌گردیم تا به نزد امیر مؤمنان شویم و شکوه خویش را با وی بگوییم.

گوید: پس عبدالله از نزد آنها باز گشت. در آنوقت ابونصیر، محمد بن بغا، و

حشون و کیغلیغ و مسرور بلخی و جمعی دیگر در خانه خلافت بودند. وقتی عبدالله آنچه را میان وی و آنها رفته بود با مهتدی بگفت، دستور داد بنزد آنها باز رود و جمعیشان را بیارد و به نزد وی رساند. عبدالله برفت، نزدیک جوسق به آنها رسید و با ایشان سخن کرد که به جای خویش بمانند و گروهی از خودشان را همراه وی بفرستند اما نپذیرفتند.

و چون خبر به ابونصر رسید، کسانی که با وی در خانه خلافت بودند که آن گروه می‌رسند، همگی از مجاورت در نزاله برون شدند و در خانه خلافت بجز مسرور بلخی و الطون نایب کیغلیغ و از دبیران، عیسی بن فرخان شاه، کس نماند. و ابستگان از مجاورت در قصر احمر در آمدند و خانه را پر کردند که نزدیک چهار هزار کس بودند، به نزد مهتدی رفتند و از وضع خویش با وی شکوه کردند، هدفشان از گفتگو این بود که امیرانشان معزول شوند و کارهایشان به برادران امیر مؤمنان پیوسته شود و امیران و دبیران و ادارشوند که آنچه را از اموال سلطان به خیانت برده‌اند پس دهند، می‌گفتند: مقدار آن صد و پنجاه هزار هزار است.

مهتدی وعده‌شان داد که در کارشان بنگرد و آنچه را خواسته بودند بپذیرد، آنروز را در خانه خلافت بی‌بودند، مهتدی محمد بن مباشر کرخی را فرستاد که برای آنها سوبق خرید. ابونصر پسر بقا بی‌درنگ برفت و در حیر نزدیک محل اسب‌دوانی اردو زد و نزدیک پانصد کس بدو پیوست که شبانگاه از وی پراکنده شدند و با کم‌تر از صد کس بماند و سوی محمد برفت.

صبحگاه روز چهارشنبه، و ابستگان آنچه را در آغاز می‌خواستند بودند همی خواستند، به آنها گفته شد: «آنچه می‌خواهید کاری دشوار است و برون کردن کار از دست این امیران، برای شما آسان نیست چه رسد به اینکه اموال نیز از آنها مطالبه شود، در کار خویش بنگرید، اگر پندارید که بر این کار ثبات می‌کنید تا به انجام رسد امیر مؤمنان از شما بپذیرد و اگر صورت دیگر است، امیر مؤمنان با شما نظر نکند»

دارد.» اما بر آنچه در آغاز خواسته بودند مصر شدند، گفتندشان که به صیغه بیعت قسم یاد کنند که بر این گفته بمانند و از آن باز نگردند و با هر که در این باب با آنها نبرد کند، نبرد کنند و نیکخواه و دوستدار امیر مؤمنان باشند. این را پذیرفتند و از آنها پیمان بیعت گرفته شد. در آن روز نزدیک به هزار کس بیعت کردند. کارها به دست عیسی بن فرخان شاه بود که مقام وزیر داشت. پس از آن از جانب خویش نامه‌ای به ابونصر نوشتند. عیسی بن فرخان شاه برای آنها نوشت که ضمن آن به رفتن وی از خانه خلافت بدون سبب اعتراض کردند و گفتند که آهنگ امیر مؤمنان کرده بودند که حاجت خویش را با وی بگویند و چون خانه خلافت را خالی دیدند، در آن بمانندند و اگر باز آید وی را به حال خویش باز می‌برند و مزاحمش نمی‌شوند.

عیسی بن فرخان شاه نیز از جانب خلیفه همانند این را به ابونصر نوشت که میان پسین و عشا بیامد و وارد خانه خلافت شد، برادرش حبشون و کیفیغ و بکالبا و جمعی دیگر با وی بودند، و ابستگان پیش روی آنها برخاستند، همگی با سلاح. مهتدی بنشست، ابونصر با همراهان خویش به نزد وی رسید و سلام گفت و نزدیک شد و دست و پا و فرش مهتدی را بوسه زد و پس رفت.

مهتدی وی را مخاطب کرد و گفت: «ای محمد درباره آنچه و ابستگان می‌گویند رای تو چیست؟»

گفت: «چه می‌گویند؟»

گفت: «می‌گویند شما اموال را برده‌اید؟ و در کارها خود کامگی کرده‌اید و در چیزی از کار آنها یا چیزی که موجب صلاحشان باشد نمی‌نگرید.»

گفت: «ای امیر مؤمنان، مرا با اموال چکار، که نه دیر دیوان بوده‌ام و نه کاری به دست من بوده است.»

گفت: «پس مالها کجاست، مگر بجز پیش تو است و پیش برادرت و دیرانتان

و یارانان.»

پس وابستگان نزدیک شدند و عبدالله پسر تکین و جمعی از آنها پیش رفتند و دست ابونصر را گرفتند و گفتند: «این دشمن امیرمؤمنان با شمشیر پیش روی او می ایستد.» و شمشیر وی را برگرفتند، غلامی از آن ابونصر که حضور داشت به نام ثبتل در آمد و شمشیر خویش را کشید و پیش رفت که آنها را از ابونصر بازدارد. پیشرفت وی سوی خلیفه بود، عبدالله پسر تکین پیشدستی کرد و با شمشیر به سر او زد، و در خانه خلافت کس نماند که شمشیر نکشید. مهتدی برخاست و وارد اطاقی شد که نزدیک وی بود، محمد بن بغا را گرفتند و به یکی از اطاقهای خانه بردند. بقیه یاران وی را نیز بداشتند، آن قوم می خواستند غلام را بکشند اما مهتدی باز شان داشت و گفت: «مرا در این باره نظری هست.» آنگاه بگفت تا از خزانه پیراهنی به او دادند و بگفت تا خون از سر وی بشویند و بداشته شد.

صبحگاه روز چهارشنبه کسان بسیار شده بودند و بیعت گرفته می شد آنگاه به عبدالله بن واثق دستور داد با هزار کس از شاکریان و فرغانیان و دیگران سوی رقیف رود. از جمله سرداران خراسان که دستور رفتن یافته بودند محمد بن یحیی و ائقی بود و عتاب بن عتاب و هارون بن عبدالرحمان و ابراهیم، برادر ابو عون، و یحیی ابن محمد و پسران نصر بن شیبث و عبدالرحمان بن دینار و احمد بن فریدون و کسان دیگر.

آنگاه عبدالله بن واثق خبر یافت که این سرداران می گویند که رفتشان سوی آن ناحیه درست نیست و از رفتن خودداری کرد، پس از آن خواستند به موسی و مفلح بنویسند که باز گردند و سپاه را به سردارانی که با آن بودند تسلیم کنند و اتفاق کردند که در این باب به آنها نامه ای بنویسند با نامه هایی به بعضی از سرداران که سپاه را از آنها بگیرند و نامه هایی به کوچکتران درباره چیزها که یارانشان در سامرخواستند بودند و آنچه پذیرفته شده بود.

دستور داد نامه های سرداران را بنویسند با این دستور که بنگرند اگر موسی و

مفلح دستور را انجام ندادند و با غلامان خویش سوی در خلافت روان نشدند و سپاه را به کسانی که فرمان داده شده بود تسلیم نکردند آنها را به بند کنند و به در خلافت فرستند.

این نامه‌ها را با سی کس از آنها فرستادند که به شب جمعه پنجروز رفته از رجب این سال از سامرا حرکت کردند. برای کسانی که در خانه خلافت از آنها بیعت گرفته شده بود، هر کدام روزانه دودرم معین شد و بخش این میان آن گروه به دست عبدالله پسر تکین، دایی پسر کنجور، بود.

وقتی خبر به موسی و یاران وی رسید از کنجور بدگمان شد و از آن پس که تازیانه‌اش زد بگفت تا او را بدارند. در آنوقت موسی در سن بود. وقتی خبر به بابک رسید که در حدیثه بود، به سن رفت و کنجور را از بداشتنگاه در آورد، سپاه در سن فراهم آمد، فرستادگان به آنها رسیدند و نامه‌ها را رسانیدند و بعضی از آنها بر مردم اردوگاه خواندند و از آنها بیعت گرفتند که یاریشان کنند. پس از آن روان شدند تا به پل رفیف رسیدند، به روز پنجشنبه یازده روز رفته از ماه رجب.

در اینروز مهتدی سوی حیر رفت و مردم را سان دید و اندکی راه پیمود، سپس بازگشت و بگفت تا خیمه‌ها و سرآورده‌ها را ببرند و در حیر بیاکنند. صبحگاه روز جمعه از سپاه موسی نزدیک به هزار کس بازگشته بود از جمله کوتکین و خشننگ.

آنگاه هندی سوی حیر رفت، پهلوی راست خویش را به کوتکین سپرد و پهلوی چپ خویش را به خشننگ سپرد و خود او در قلب جا گرفت. آنگاه فرستادگان میان دو سپاه همی رفت. آنچه موسی می‌خواست این بود که ولایتدار ناحیه‌ای شود و آنجا رود، اما آنچه قوم از موسی می‌خواستند این بود که با

غلامان خویش بیاید و با آنها گفتگو کند. در آنروز کاری در میانه صورت نپذیرفت.

وقتی شب شنبه شد هر که میخواست از نزد موسی باز آید، باز آمد. موسی ومفلح باز گشتند، بانزدیک هزار کس، که آهنگ راه خراسان داشتند. بایکباک و جمعی از سرداران وی همانشب با عیسی کسرخ برفتند و شب را با وی به سر بردند. صبحگاه روز شنبه بایکباک با همراهان خویش بیامد و وارد خانه خلافت شدند. شمشیر بایکباک و یار جوخ و اساتکین و احمد بن خاقان و خطار مش و دیگران گرفته شد. همگی به نزد مهتدی رسیدند و سلام گفتند و دستور یافتند که بروند مگر بایکباک که مهتدی دستور داد پیش روی وی بایستد، آنگاه به وی پرداخت و گناهان وی را با کارها که با مسلمانان و اسلام کرده بود برشمرد. پس از آن وابستگان راه وی را گرفتند و او را به یکی از اطاقهای خانه بردند و در را بر او بستند و بیشتر از پنج ساعت نگذشت که کشته شد، به روز شنبه به وقت زوال، و کار استقرار گرفت. نه حرکتی بود و نه کسی سخن کرد، مگر تنی چند اندک که به کار بایکباک معترض بودند، اما به تمام غمزده نبودند.

و چون روز یکشنبه شد ترکان به همسنگی فرغانیان که با آنها وارد خانه خلافت می شدند اعتراض آوردند و پنداشتند که تدبیر چنین بوده که سران آنها را بکشند تا فرغانیان و مغربیان بر آنها تقدم یابند. پس همگی از خانه خلافت برون شدند و خانه به فرغانیان و مغربیان ماند. ترکان در ناحیه کرخ بر این، اعتراض آوردند و خواستند بایکباک را بر آن افزودند از آنرو که یاران بایکباک با آنها فراهم آمده بودند. مهتدی گروهی از فرغانیان را به نزد خویش برد و اعتراض ترکان را با آنها بگفت و گفت: «اگر می دانید که در مقابل آنها می ایستید امیر مؤمنان نزدیکی شما را ناخوش ندارد و اگر پندارید که در مقابل آنها ناتوانید از آن پیش که کار دشوار شود آنها را به انجام دلخواهشان خشنود کم.»

فرغانیان گفتند که اگر با مغربیان همسخن شوند با آنها مقاومت می‌کنند و مشهورشان می‌کنند و بسیاری چیزها در بارهٔ تقدم مغربیان بر ترکان برشمرند و به مهتدی گفتند که سوی آنها رود. بدین گونه بود تا نیمروز آنگاه برنشست. بیشتر سواران، فرغانی بودند و بیشتر پیادگان مغربی. سوی آنها روان شد که مابین کرخ و قطایع بودند. ترکان نزدیک ده هزار بودند و اینان شش هزار کس، و از ترکان کمتر از هزار کس با آنها بود که یاران صالح بن وصیف بودند، جمعی نیز با یار جوخ بودند.

وقتی دو گروه تلافی کردند یار جوخ با ترکان همراه خویش کناره گرفت. یاران صالح بن وصیف نیز هزیمت شدند و سوی خانه‌های خویش رفتند. طاشتمراز پشت سکودر آمد که آنجا کمینشان نهاده بودند. دو قوم تصادم کردند و لختی از روز میانشان نبرد بود، با شمشیر و نیزه و تیر. آنگاه هزیمت بر یاران مهتدی افتاد. وی ثبات کرد، آنها را به طرف خویش همی خسرواند و نبرد می‌کرد تا وقتی که از بازگشتان نومید شد و او نیز هزیمت شد. در این وقت شمشیری خطدار به دست داشت. زرده به تنش بود، با قبایی که در اثنای نبرده تن داشته بود که حریر سفید نقشدار بود. پس برفت تا به نزد دار بابک رسید و مردم را به بیکار قوم ترغیب می‌کرد. اما کسی پیروی وی نکرد مگر گروهی از عیاران. وقتی به در زندان رسیدند در لگام وی آویختند و از او خواستند که هر که را در زندان هست آزاد کند. روی از آنها بگردانید اما وی را رها نکردند تا دستور داد زندانیان را آزاد کنند. عیاران از نزد وی برفتند و به در زندان اشغال یافتند و او تنها ماند و برفت تا به محل خانهٔ ابوصالح بن یزید رسید که احمد بن جمیل در آن بود، وارد آن خانه شد، درها بسته شد و او جامه و سلاح خویش را برگرفت. ضربت نیزدای بران وی بود. پیراهن و شلواری خواست که احمد بن جمیل بدو داد، خون از چهرهٔ خویش بشست و آبی بنوشید و به نماز ایستاد. جمعی از ترکان نزدیک به سی کس با یار جوخ بیامدند تا به خانهٔ ابوصالح

رسیدند و در را زدند تا واردخانه شدند. وقتی آمدن آنها را بدانست شمشیر بر گرفت و بدوید و از پلگانی که در خانه بود بالا رفت. وقتی قوم در آمدند روی بام رفته بود، یکیشان خواست برای گرفتن وی بالا رود که باشمشیر او را بزداماشمشیر، به او نخورد. و آن مرد از پله بیفتاد. تبر به طرف وی انداختند یکی از تبرها به سینه او خورد و زخمی سبک برداشت و بدانست که هلاک شدنی است که تسلیم شد و فرود آمد و شمشیر خویش را بینداخت. او را گرفتند و پیش روی یکیشان براسبی نشانند و از راهی که آمده بود برقتند تا او را به خانه یار جوخ بردند که در قطایع بود و جوسق را غارت کردند که چیزی در آن نماند.

پس از آن احمد بن متوکل را که به نام ابن فتیان شهره بود و در جوسق بداشته بود در آوردند و به موسی نوشتند و از او خواستند که به نزد آنها شود. مهتدی به نزد آنها نبود و در باره وی کاری نکردند.

وقتی روز سه شنبه شد در قطایع با احمد بن متوکل بیعت کردند و به روز چهارشنبه او را به جوسق بردند و هاشمیان و خواص با وی بیعت کردند. در این روزها خواستند که مهتدی به خلع شدن رضایت دهد اما نپذیرفت و اجابتشان نکرد و به روز چهارشنبه در گذشت، به روز پنجشنبه وی را به جمع هاشمیان و خواص بنمودند و چهره اش را نمودار کردند، آنگاه غسلش دادند و جعفر بن عبدالواحد بر او نماز کرد، به روز پنجشنبه دوازده روز مانده از رجب سال دویست و پنجاه و ششم.

موسی بن بغا به روز شنبه ده روز مانده از رجب بیامد و احمد بن متوکل بر نشست و به دارالعامه رفت، به روز دوشنبه هشت روز مانده از رجب، که با وی بیعت عام کردند.

از محمد بن عیسی قرشی آورده اند که گفته بود: «وقتی مهتدی به دستشان افتاد نپذیرفت که خویشان را خلع کند، انگشتان دودست و دوپایش را از جای ببرند تا دستها و پاهایش ورم کرد و کارهای دیگر با وی کردند تا جان داد.»



درباره سبب کشته شدن ابونصر، محمد بن بغا گفته اند که وی از سامرا برون شد و آهنگ برادر خویش موسی داشت. مهتدی جمعی از مغربیان و فرغانیان را سوی ابونصر فرستاد که در رفیف به وی رسیدند و او را بیاوردند که بداشته شد. و چنان بود که پیش از مخالفت ترکان ابونصر به سلام گفتن به نزد مهتدی درآمده بود که بدو گفت: «ای ابو محمد برادرت موسی با سپاه و غلامان خویش آمده که صالح بن وصیف را بکشد و برود!»

گفت: «ای امیر مؤمنان، ترا به پناه خدا می برم، موسی بنده تو است و مطیع تو است و در عین حال در مقابل دشمنی سرسخت است.»

گفت: «صالح برای ما سودمندتر از او بود و در کار ملک سیاست نکوتر داشت، این علوی بهری بازگشته.»

گفت: «ای امیر مؤمنان چه چاره داشتی و راهزیمت کرد و بارانش را بکشت و او را به هرسوی فراری کرد و چون بازگشت، او باز آمد و پیوسته کار وی اینست، مگر آنکه بگویی همیشه در ری بیاشد.»

گفت: «از این بگذرد که برادر تو کاری نکرد بیشتر از اینکه مالها را بگیرد و برای خویش نگهدارد.»

ابونصر با وی درستی کرد و گفت: «در این بنگرند که از وقتی توبه خلافت رسیده ای چه مقدار به او و مردم خاندانش رسیده و پس گیرند، در آنچه به تو و برادرانت رسیده نیز بنگرند و پس گیرند.»

پس مهتدی بگفت که او را گرفتند و تازیانه زدند و بداشتند و خانه وی را باخانه ابن ثوابه غارت کردند، آنگاه خون حسن بن مخلد و ابن ثوابه و سلیمان بن وهب قطان دبیر مفلح را روا کرد که بگریختند و خانه هایشان غارت شد. آنگاه مهتدی فرغانیان و اشروسنسیان و طبریان و دیلمیان و اشناختیان و باقیمانده ترکان کرخ و فرزندان وصیف را بیاورد و از آنها برضد موسی و مفلح باری خواست و میان آنها